



سوتلانا آلكساندرونا آلكسيويچ

زمان دست دوم

ترجمه از روسی: عبدالمجید احمدی

- جهان نو -

فهرست

۹	مقدمه‌ی مترجم
۱۳	مقدمه نداداشب‌های نک انسان سرح
۲۵	بخش نک تسکین نا مکاشفه
۲۷	ار هاهوی حناان نا گپ‌وگفت در آسپرحانه (۲۰۰۱ - ۱۹۹۱)
۲۷	درباره‌ی ابوابوشکای ساده لوح و ماهی طلایی
۳۱	درباره‌ی این که ما چه طور اول عاشق گورنی شدیم، اما بعد ازش مسخر
۳۵	درباره‌ی «عاشق شدیم» در حالی که حناان ها پُر از نانک بود
۳۹	درباره‌ی این که چگونه اشیا نا آرمان‌ها و کلمات هم‌سنگ شدند
۴۴	درباره‌ی این که ما میان حلادان و فرنانان بررگ شدیم
	درباره‌ی این که ناید یکی از این دو را انتحاب می‌کردیم
۴۸	ناریح ناشکوه نارزدگی معمولی ..
۵۰	درباره‌ی همه‌چیز
۵۳	ماحرای سرنوست ده انسان در ساحمانی نا برییات داخلی سرح
۵۳	درباره‌ی ریایی دیکانوری و راز پروانه‌ی سسمانی
۹۹	درباره‌ی برادران و حواهران، حلادان و فرنانان و رای‌دهندگان
۱۱۴	درباره‌ی حرف‌های درگوشی و فریادها و هجنان
۱۳۳	درباره‌ی مارشال تنهای سرح و سه روز انفلات فراموش‌سنده
۱۴۹	ار خاطرات آقای این
۱۷۷	درباره‌ی الطاف خاطرابت و هوس افکار
۱۷۷	ار خاطرابت مادریم
۱۹۳	گوسه‌هایی ار صحبت نا دوسنان
۲۰۸	درباره‌ی کتاب معدسی دنگر و دس‌دارانی معاوت

- ۲۳۵ دربارهی نبی رحمی سعه‌ها و بحاب نافع نه واسطه‌ی آسمان
- ۲۶۵ دربارهی حلاوت ریح‌ها و شعله‌ی روح روسی
- ۲۶۵ قصه‌ی نک عشو
- ۲۸۶ قصه‌ای از دوران کودکی
- دربارهی دوره‌ای که در آن هر کسی آدم می‌کشد و
- ۲۹۹ فکر می‌کند در راه خدا قدم برمی‌دارد
- ۳۱۴ دربارهی پر حرم سرخ کوچک و لحد سر
- ۳۶۱ بحس دو افسون پوچی
- ۳۶۳ بریده‌هایی از صحبت‌های حیواناتی و گمت‌وگوهای آسپر حانه‌ای (۲۰۱۲ - ۲۰۰۲)
- ۳۶۳ دربارهی گذشته
- ۳۷۰ دربارهی حال
- ۳۷۵ دربارهی آینده
- ۳۸۳ ده قصه از «حانه - زندگی» هایی بدون بر سبات و دکور داخلی
- ۳۸۳ دربارهی رومو و ژولت نا فهرمان‌هایی نه نام مازگاریا و ابوالمصل
- ۴۰۲ دربارهی مردمانی که بعد کمونسم، نک‌سه سر بانا عوض شدند
- ۴۰۲ پیرامون رمانی که همه‌ی ما میل هم زندگی می‌کردیم
- ۴۰۸ دربارهی رمانی که کلاش‌ها و دردها در حانان راه می‌رفتند
- ۴۱۳ دربارهی رمانی که طس کلمه‌ی اسنان موحب عرور نمی‌شد
- ۴۲۳ دربارهی تنهایی‌ای که ساهب ریادی نه حوشحتی دارد
- دربارهی میل نه کشتن همه‌ی آن‌ها، و سس
- ۴۴۰ دربارهی وحشت از اس‌که اس میل در درویب وجود داشته
- ۴۶۰ دربارهی پیرری که موهانش را ناهه بود و دحر ریبا
- دربارهی بلا و بندجی دیگران که
- ۴۸۸ خداوند آن را سر راه و معانیل حانه‌ی شما گذاشه
- ۵۰۶ دربارهی زندگی و صد گرم خاکسر سبک بوی گلدان سفید
- ۵۱۹ دربارهی عدم حساسست مردگان و سکوب عمار
- دربارهی ناریکی مر مور و «زندگی دنگری که
- می‌بوان از مانه‌ی اس زندگی برای خود صاحب»
- ۵۷۱ دربارهی سهامت و مردانگی و سن از آن
- ۵۹۱ ملاحظات نک سهر وید ساده
- ۵۹۳ سوتلانا الکسویج «سوسالسم تمام سد ولی ما هسسم»
- ۵۹۳ مصاحبه‌ی نانالنا انگریو بونا سوتلانا الکسویج
- ۶۰۷ بوصحات

مقدمه

یادداشتهای یک انسان سرخ

ما نارمان شوروی وداع می‌کنیم، با «آن زندگی» تلاش خواهیم کرد تا در کمال صداقت به حرف تمام ناریگران این درام سوسیالیستی گوش فرادهم

کموبیسیم نقشه و هدف وحشتناکی در سر می‌پروراند تحریب و نابودی انسان «کهن»، انسان «اریمس افتاده» و ساختن انسان جدید و این نقشه عملی شد این شاید تنها چیزی بود که کموبیسیم از عهده‌ی آن برآمد در هفتاد و اندی سال، در آرمایشگاه مارکنیسیم - لیبیسیم نوع جدیدی از انسان طراحی و ساخته شد (انسان شورویایی)^۱ برخی این پدیده را شخصیتی تراژیک می‌پندارند، عده‌ای بیز «ساووک»^۲ می‌نامندش به نظرم من این انسان را می‌شناسم، به خوبی نا او آشنا هستم؛ دوشادوش در کنارش سال‌های زیادی را پشت‌سر گذاشته‌ام «او» من هستم، آشیانم، دوستانم، پدر و مادرم، همه‌ی ما او هستیم طی چند سال من به کل قلمرو اتحاد جماهیر

۱ Homo-sovieticus. در زبان روسی به معنای سورانس و عنوان شوروی برگرفته از همین کلمه است. در این کتاب صف‌های فراوانی از کلمه‌ی soviet به کار رفته است. برای این که از این کلمه برداشت درسی صورت گیرد از صف سورویایی استفاده می‌کنم که تمامی معاهم مربوط به نظام اتحاد جماهیر شوروی را در بر می‌گیرد.

۲ Sovok اصطلاحی که در دهه‌ی ۱۹۶۷ پدید آمد و در جامعه‌ی شوروی رایج شد. در واقع لغی بود برای افرادی که به نظام شوروی و دساوردها و آرمان‌های انقلاب ۱۹۱۷ ایمان داشتند و به خارج از محدوده‌ی مرزهایی که حزب کمونسیت مسخض می‌کرد حتی فکر هم نمی‌کردند. آن‌ها تحمل افکار و آرمان‌های دگراندساز را نداشتند و آن را حناب می‌پنداشتند و حتی برای کوچک‌ترین نصمیم‌های سان به آموزه‌های حزب مراجعه می‌کردند. این لقب ناری معنی و نم‌سجرامبر داشت.

شوروی سمر کردم، ریرا اسان شورویایی فقط روس‌ها نیستند، این لفت بلاروس‌ها، ترکمن‌ها، اوکراینی‌ها، قزاق‌ها و رابیر شامل می‌شود حالا مادر کشورهای گوناگونی زندگی می‌کنیم، نه زبان‌های متفاوتی سخن می‌گوییم، اما نمی‌توانی «ما» را با دیگران اشتباه نگیری فوراً ما را حواهی شساحت! همه‌ی ما، مردم اهل سوسیالیسم، شیشه هم هستیم، و نه دیگر انسان‌ها شاهتی نداریم، همه‌چیرمان خاص و منحصر به فرد است، از فرهنگ واژگان گرفته تا تصورات و تعابیرمان از حیروشر، قهرمان‌ها و کشته‌شدگان در راه حقیقت نگاه خاص و ویژه‌ای به ماحرای مرگ داریم در روایت‌هایی که من ثت‌شان می‌کم، واژگان و عباراتی چون «تربازان» «اعدام دسته‌جمعی» «نابود کردن» «گوشه‌ی دیوار میح‌کوب کردن» و یا گریه‌هایی شورویایی چون «نارداشت» «ده سال حبس بدون حق مکاتنه» و «تعید» گوش‌ها را به شکلی دردناک می‌حراشد واقعاً ارزش زندگی اسان چه قدر است اگر به خاطر بیاوریم کمی پیش میلیون‌ها نفر کشته شدند؟! وجود ما مملو از نمرت و پیش‌داوری است ما همه اهل آن‌حاییم، اهل گولاگ و حگ دهنشتناک اشتراکی کردن تکه‌های گوناگون زندگی، عارت اموال اشرف، کوچاندن گسترده‌ی مردم

این سوسیالیسم بود، ساده‌نگویم، زندگی ما همین بود آن موقع‌ها خیلی کم دربار‌ی زندگی صحبت می‌کردیم اما حالا که جهان کاملاً تغییر کرده و قرار نیست به آن روزها برگردیم «آن زندگی» ما برای همه حالت و حداب شده برای کسی مهم نیست کیفیتش چگونه بود، ولی هر چه بود زندگی ما بود من می‌بویسم، در داستان‌هایم وارد کوچک‌ترین حریات می‌شوم، حریات تاریخ سوسیالیسم «درونی» و «حانگی» مان این‌که سوسیالیسم چگونه در روح اسانی حانه کرده بود چیری که همواره مرا محدود خود می‌کند این فصای کوچک است، دیبای درون اسان دیبای درون اسان، همه‌چیر همان حاتفاق می‌افتد

چرا این کتاب پُر از داستان اسان‌هایی است که خودکشی می‌کنند، و حبری از آدم‌های معمولی اهل شوروی با بیوگرافی مرسوم شورویایی نیست؟ علت خودکشی اسان‌ها یا

عشق است یا پیری، یا مرگ برای‌شان حالت است، این‌که عطش کشف راز مرگ آن‌ها را اسیر خود کرده . من در حس‌ت‌وحوی کسانی بودم که در آن فکر دوت شده بودند، چسان هصم‌ش کرده بودند که به حراء لایمفک و خودشان تبدیل شده بود حکومت تمام دنیا و کانات‌شان بود، حای همه‌چیر را برای‌شان گرفته بود، تا حایی که زندگی شخصی برای‌شان معایی نداشت آن‌ها نمی‌توانستند از این تاریخ برگ‌نگذرند، نا آن وداع کنند، حور دیگری حوشسحت ناشد، درون دریاچه‌ی وجود و زندگی فردی‌شان شیرحه برند در آن عرق شوند، آن‌گونه که امروز اتفاق می‌افتد امروز، زمانی که اسان خُرد دیرو عرت یافت و برگ شد این اسان می‌حواهد زندگی کند، تنها و بدون آرمان‌های برگ چنین چیری هیچ‌وقت در زندگی روسی دیده شده و ادبیات روس بیر نا این مفهوم بیگانه است در مجموع ما اسان‌هایی نظامی هستیم یا در حال حگ بودیم، یا در حال آماده شدن برای حگ هیچ‌گاه حور دیگری بریستیم روان نظامی ما ریشه در همین شرایط دارد حتی در دوران صلح هم همه‌چیر شیشه وصعیت حگی بود صدای طفل طس اسان بود، پرچم‌ها به اهتزاز درمی‌آمدند قلب‌ها آن قدر تند می‌زدند گویی می‌حواستند از قفسه‌ی سینه بیرون بچهد اسان بردگی‌اش را حس نمی‌کرد، حتی بردگی‌اش را دوست هم داشت خودم هم این را به خاطر می‌آورم همه‌ی بچه‌های کلاس بعد از تعطیلی مدارس جمع می‌شدیم و به زمین‌های بایر می‌رفیم برای آنادسازی، هر کسی را که همراه‌مان نمی‌شد تحقیر و تمسحر می‌کردیم، با تمام وجود حسرت می‌حوردیم که چرا انقلاب و حگ داخلی زمانی اتفاق افتاده که مادر دنیا سوده‌ایم امروز که نه خود آن روزگارم می‌نگرم، می‌گویم واقعاً ما این بودیم؟ من؟ همراه قهرمان‌های اثرم عرق در خاطراتم می‌شدم و به کمک آن‌ها این حاطرات را از کف دریای دهم بیرون می‌کشیدم یکی از آن‌ها می‌گفت «تنها یک اسان شورویایی می‌تواند اسان شورویایی را درک کند» ما مردمی بودیم با یک دهن کمویستی واحد همسایه‌های حاطه‌ای یکدیگر

پدرم می‌گفت به شحصه پس از پرواز گاکارین به فصا به کمویسم ایمان آوردم ما اولی هستیم! قادر به احرای هر کاری! او و مادرم ما را هم همین‌طور تربیت کردند

از هیاهوی خیابان تا گپ و گفت در آشپزخانه (۱۹۹۱-۲۰۰۱)

درباره‌ی ایوانوشکای ساده‌لوح و ماهی طلایی^۱

«چی فهمیدم؟ حب، این که قهرمان‌های یک دوره، به‌بدرت می‌توسد قهرمان‌های دوره‌ی دیگره هم باشند البته حر ایوان ساده‌لوح و یملیا^۲ قهرمان‌های دوست‌داشتنی قصه‌ها قصه‌های ما که همه‌ش درباره‌ی شاس و خوش‌بیاریه در مورد انتظار برای کمک معمره‌آسای آسمویی که بیاد و همه‌چی روراست‌ورس که ما هم کنار شومیه دراز نکشیم و همه‌چی مهیا نشه دیا جوری نشه که خود احاق برامون بلیسی^۳ درست کنه، ماهی طلایی هم همه‌ی آرزو هامون رو بر آورده کنه هم این رومی حوام، هم اون رو ملکه‌ی ریا رومی حوام! دوست دارم تویه مملکت دیگه رندگی کم، حایی که توی رودخونه‌هاش شیر حاری باشه و ساحلش هم کیسلی^۴ ما همیشه عرق آرزو هستیم روح مون تلاش می‌کنه و ریح می‌بره، اما کارهامون ند حلو می‌ره، چون دیگه انرژی‌ای واسه‌ی کار نمی‌مونه نه این خاطر کارهامون همیشه متوقفه روح سحرانگیر و عجیبه این روح روسی همه در تلاشند تا ارزش سر در بیارند هی می‌رن داستایوسکی می‌خوند تا نیند روح‌شون چه حور روحیه دوست داریم تو آشپزخونه با هم

۱ اشاره به دو افسانه‌ی روسی ایوان ساده‌لوح و قصه‌ی ماهی‌گیر و ماهی طلایی که ساعر برجسته‌ی روس الکساندر پوسکن آن را منظوم کرد.

۲ قهرمان ساده‌لوح افسانه‌ای روسی به نام اراده‌ی اردک‌ماهی.

۳ bliny نوعی پن‌کک روسی و از غذا‌های سنتی روسیه.

۴ K.issel نوعی کسانبره‌ی سنتی روسی که بیس‌تر از موه‌های وحشی جنگلی درست می‌شود.

صحت کیم، کتاب بحویم مهم‌ترین شعل‌مون حواسده بوده، حواسده‌ی کتاب، بینه در همین حین، استشایی بودن‌مون رو هم حس می‌کیم، هر چند هیچ دلیلی حرمت و گار برای این حس و خود‌بنده این احساس از یک طرف حلو تغییر در ریدگی رو می‌گیره و از طرف دیگه شاید به ما معنی می‌ده همیشه می‌توی توی فصا این رو حس کنی که، نله، روسیه باید به کاری انجام بده کارستون، باید به چیر حارق‌العاده به دنیا بشون بده ملتش هم که متحده، ملت حدایی سربوشت محصره‌فرد روسی همه‌ها پُر از آنلوموفه^۱، درارید رو کاناپه و منتظر معرهند ما شتولتس^۲ نداریم آدم کاردان نداریم همون شتولتس‌هایی که به خاطر قطع درختان باغ عان^۳ و باغ آلالو^۴ تحقیر می‌شدید مردم ما عرعر می‌کردند که ملت حای باغ داربد کار حونه می‌ساربد، پول‌وپله واسه‌ی خودشون به هم می‌رید به، شتولتس‌ها ما عریه‌بد «

«آشپز حونه‌ی روسی آشپز حونه‌های تنگ‌وتاریک حروشچکایی، آشپز حونه‌های نه و دوازده متری (تازه نابت همون هم باید حدا رو شکر می‌کردیم)، به دیوار حیلی بارک آشپز حونه رو از توالت حدا می‌کرد طراحی ساحتمون رمان شوروی بود دیگه روی تاقچه توی شیشه‌ی مایوبر پیار ریخته بودند، به گلدون هم بود که توش گل آلبه کاشته بودند واسه‌ی سرما حوردگی و آب‌ریش نیی از شیریه‌ی برگ‌هاش استفاده می‌کردیم آشپز حونه برای ما فقط محل عدا درست کردن بود هم عدا حوری بود، هم پذیرایی، هم دفتر کار، هم سالن احرا به اصطلاح، محلی برای جلسات روان‌درمانی جمعی تو قرن بورد هم کل فرهنگ روسیه توی املاک اشرفی گذشت، اما در قرن بیستم فرهنگ به آشپز حونه نقل مکان کرد محل پرسترویکا هم همون حا بود تمام ریدگی دهه‌ی شصتی‌ها همون ریدگی آشپز حونه‌ایه دم حروشچف گرم! رمان حروشچف بود که ملت از حوانگاه‌های عمومی او مدید بیرون، آشپز حونه‌ی اختصاصی داشتند و

حداقل می‌توستند به حکومت فحش بدن و مهم‌تر این‌که، از این نترسد که به وقت حرجین داخل آشپز حونه باشه اون حا بود که آرمان‌ها و طرح‌های فوق‌العاده شکل می‌گرفت حوک و لطیفه می‌ساختند رمان، رمان حوالان حوک‌ها بود کمویست کسیه که آثار کارل مارکس رو حونده، صد کمویست کسیه که آثار کارل مارکس رو فهمیده « ما توی همس آشپز حونه‌ها برگ شدیم، بچه‌ها مون هم همین‌طور، اون‌ها هم کنار ما به اشعار گالیچ و اُکودزاوا گوش می‌دادند شعرها و ترانه‌های ویسوتسکی رو برای هم می‌حوندیم بی‌بی‌سی رو می‌گرفتیم راجع به هر چیزی صحت می‌کردیم، از این‌که چرا همه چی این قدر حال‌به‌هم‌ره، راجع به مفهوم ریدگی، حوشختی همگانی به چیر نامره یادم افتاد به نار تا بصره شب همین‌طور پشت میز آشپز حونه نشسته بودیم، دخترمون که اون موقع دوازده سالش بود، همون حا، روی به ملل کوچولو حواش برد نمی‌دوم سر چی، یه با صدای بلند شروع کردیم با هم حرو بحث کردن دخترم با صدای حوانالودش دادرد «سه دیگه، این قدر حرف سیاسی برید! دوباره ساحاروف سولژیتسین استالین «(می‌حدد)

چای و قهوه و وُدکا تمومی نداشت دهه‌ی هفتاد هم که نوشیدنی «روم» کونایی محبوب بود همه دیوبوه‌ی فیدل بودند، عاشق انقلاب کونا! کلاه کج چه گوارا مُد بود مثل پسر حوش تیپ‌های هالیوودی می‌گشتند احتلاطمون تمومی نداشت می‌ترسیدیم حرف‌ها مون رو کسی بشوه، احتمالاً فال گوش وامیستادند وسط‌های صحت یکی پور حدریان به لوستر یا سوراخ پریر نگاه می‌کرد و می‌گفت «شما، می‌شوید، حنا سرگرد؟» هم ریسک بود هم بازی حتی از این ریدگی دروعین هم به نحوی لدت می‌بردیم تعداد کمی از مردم در ملا عام مخالفت شون رو بشون می‌دادند اما بیش تر شون به «دگراندیشی آشپز حونه‌ای» قناعت می‌کردند به اصطلاح، انگشت وسط رو توی حیب شون بشون می‌دادند «

«الآن آدم‌ها کسر شآن‌شویه که فقیر ناشد یا هیکل درست و حسانی نداشته ناشد در غیر این صورت به هیچی توی ریدگی نمی‌رسی اما من از سسل رفتگرها و گهناها هستم آره، همچین راهی هم واسه‌ی مهاجرت به درون وجود داشت تو

۱ قهرمان رمان آنلوموف نوسه‌ی نویسنده‌ی روسی ایوان گانجاروف بارزترین حسه‌ی سخصت قهرمان اثر سلی است.

۲ Shtalts قهرمان دگر رمان آنلوموف، نقطه‌ی مقابل سخصت آنلوموف. لاعر کاری، حدی، دارای روح و حسم فوی.

۳ Berozo. نوعی درج که تقریباً در همه‌ی گسره‌ی حمرافایی روسه می‌روند.

۴ اشاره به نماس نامه‌ی باغ آلالوی آنون ححوف و ماحرای قطع درختان آلالو